



## شما چه راهی برای شناختن خدا انتخاب میکنید؟

دنباله بحث شیرین خداشناسی که قسمتی از آنرا در  
شماره سوم مطالعه فرمودید

چند روزی بیش از فروردین ماه نگذشته بود ، نیمه های شب  
باران بسیار لطیفی از آسمان بارید و در یک گوشه از آسمان هم فروغ  
مهتاب جلوه گر بود . قطره های باران که از آسمان رقص کنان روی  
زمین می آمدند هر کدام با خود راز و نیازی داشتند و بایکدیگر گفتگو  
می کردند یکی می گفت: من سرچشمه حیات وزندگی بشرم ، دیگری  
می گفت : من زینت بخش گلستانم ، سومی میگفت : من شبنم برگ  
گل زیبایم هر کدام بقدرت خود می بالیدند ، و برای زیبایی خود  
ناز می کردند .

ناگهان صدای ضعیف دلربایی حرف آنها را قطع کرد . آن صدا از  
زمین بود که می گفت : حیف !

نمی ماند بجز یک لحظه شبنم

چون شما در خود قدرت و نیروئی می بینید و غرور سرا پای شمارا

فرا گرفته باید چندی در شکم من زندانی باشید .

سپیده صبح از گریبان افق سر بیرون کرد . چمن و صحرا زیبا و دلربا شده بود . نغمه دلنواز حیوانات به تسبیح پروردگار بلند بود ، هر کدام بر بانی سخن از وصف و حمد او می گفتند .

گلپای زیبای صحرایی که دست طبیعت به امر خدای آنها را پرورش داده بود جلوه خاصی داشتند و زیبایی فوق العاده خویش می ناز بندند ، و هر کدام قدرتی از خود نشان داده ، خود را گل سرسبد مخلوقات عالم میدانستند .

در میان آنهمه گل زیبا ، گل لاله خودنمایی عجیبی داشت ، باغورور فراوان بوی معطر صحرا و چمن را از خود میدانست و بازبان حال خود می گفت : من چقدر زیبا و دلربا و صحرانگیزم . گل بنقشه بینوا که در همسایگی او قرار داشت با صدائی لرزان گفت :

ز نرد زندگی ایمن مشو که طاسک بخت

هزار طاق پدید آرد از پی يك جفت

بجرم يك دو صباحی نشستن اندر باغ

هزار سال در آغوش خاک باید خفت

گل لاله طناز گفت : عجبا ! چگونه من زیبا دستخوش حوادث

روزگار خواهم شد ؟ من قدرتی بالاتر و برتر از قدرت خود نمی بینم .

کم کم هوا روشن شده بود ، حیوانات نیمه وحشی صحرا که از ترس درندگان شب در لانه های سیاه و مغاره های کوه پنهان شده بودند ، برای استفاده از نور حیات بخش خورشید ، و تغذیه از نباتات زمین از خانه ها و لانه ها بیرون آمده بودند . آهویچه زیبایی که يك

سال از عمرش گذشته بود و غرور خاص جوانی سراسر وجود او را گرفته بود ، و بیمی از صیاد نداشت برای اظهار قدرت و نیروی جوانی در بیابان تمرین پرش کرده ، ورزش صبحانه خود را انجام داد .

چون گرسنه شد نگاهی مسخره آمیز به آن گل لاله مغرور کرد سپس بر سر او جست و او را از ساقه بر کند ، و خیره خیره بساقه باقیمانده گل لاله نظری افکند و گفت : عجب قدرت ترا در هم شکستم و ترا از بیخ بر کندم .

همینطور که آهوی جوان مشغول شادی و بازی بود ، و باینطرف و آنطرف جستن میکرد ، و تمام موجودات راز لیل خویش می دید و فضای ساکت صحرار را ساخته دست توانای خود می پنداشت ناگهان :

صدای گلوله ای سکوت مطلق فضا را درهم شکست ، و مغز این حیوان مغرور را متلاشی کرد ، و خون رقیق و سبک او را بر روی زمین ریخت و قدرت جوانی و نیروی بدنی او درهم فروریخت .

صیاد خنده کنان و کف زنان بالای سر آهوی آمد ، و رقص کنان برای پیروزی خود احسنت ! گفت ، و نگاه مسخره آمیزی بآن حیوان در خون غلطیده کرد ، و گفت : به ! چه خوب قدرت ترا در هم شکستم . چقدر جستی و گریختی و واپس نگریستی و مرا خسته کردی . اکنون باید در خون خویش در غلظی .

صیاد بخانه آمد غذای عید بچه ها تهیه شده بود خوشحال و سرگرم شادی با بچه ها شد .

بنابر آن شد که فردا کباب دل چسبی تهیه کرده و روز ۱۳ عید نوروز همه برای تفریح به خارج شهر روند . فردا شد . همه بخارج شهر

رفتند روز خوبی بود بسیار خوش گذشت عصر همه بطرف منزل حرکت کردند. زن و بچه ها از جلو، صیاد هم از عقب سر آنها می آمد. ناگهان صدای وحشت زای دو آهن که بهم بخورند بلند شد مردمی که در خیابان بودند متوجه آن صدا شدند نگاه همه بکنار خیابان متمرکز شد، همه با نظر خیابان رفتند. زن و بچه صیاد هم برای دیدن آن وضع بکنار خیابان رفتند، دیدند یک ماشین سواری با یک نفتکش بسیار بزرگ چنان تصادف کرده اند که اجزاء آنها متلاشی شده و از زیر آن ماشین ها خون بسیار غلیظ و پررنگی در کف خیابان نقش بسته.

همه منظر شناختن شخص مقتول بودند ناگهان صدای زن و بچه بلند شد ای ای صیاد کشته شد.

دیدید چگونه دست پر قدرت حوادث نیروی صیاد را درهم شکست؟

دیدید که خون ناحق پروانه شمع را  
چندان امان ندارد که شب را سحر کند؟

صیاد را در آمبولانس گذاردند، بطرف بیمارستان بردند پزشک برای معاینه از صیاد حاضر شد پس از مدتی تفکر گفت: من از معالجه کردن معذورم. از دست من کاری ساخته نیست.  
زن و بچه صیاد هر چه گریه کردند اثری نداشت. دکتر گفت: باد او جراحی و پانسمان این مریض بهبود نخواهد پیدا کرد دو مرتبه وارد جراح خانه شد و برگشت و بزن و بچه دستور داد بالای سر تخت صیاد روند.

چون بالای بستر حاضر شدند رنگ او را زرد و قدرت او را در هم فرو ریخته دیدند طولی نکشید با آخرین نفس خود بازن و بچه اش وداع کرد و چشم از جهان بر بست .

در همان وقت صدای ناراحت کننده ای سکوت سالن بیمارستان را در هم شکست، پرستاران همه جمع شدند دیدند آقای دکتر بر زمین سالن بیمارستان نقش بسته او را روی تخت خوابی گذاشتند، به منزل دکتر تلفن کردند، دکترهای آشنا و رفیق او را خبر کردند، تمام دکترهای بهداری جمع شده اطراف تخت را گرفتند و تشخیص سکنه مغزی دادند و کاملاً از معالجه مأیوس بودند .

دکتر از گوشه چشم بآنها نگاه می کرد و بانگاه عمیق خود بآنها التماس می کرد: دوستان من آخرین هم بشری مانند شما هستم منم همکار شما میباشم، برای بهبود من فکری کنید؛ چاره ای بیندیشید من از خرج کردن و دوا خوردن حرفی ندارم. ولی آنها می گفتند چاره از دست ما خارج است ما نمی توانیم کاری کنیم .

يك نیروی مرموز و قدرت نامرئی دیگری است که ما با اراده خلل ناپذیر او نمی توانیم مبارزه کنیم .

فلو لا اذا بلغت الحلقوم . وانتم حينئذ تنظرون ونحن اقرب

اليه منكم ولكن لا تبصرون. فلو لا ان كنتم غير مدنين ترجعونها

ان كنتم صادقين . (الواقعه . ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - )

پس چرا وقتی جان بگلویشان برسد. و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می نگرید. و ما با او از شما نزدیکتریم لیکن شما نمی بینید. پس چرا اگر کار بدست شما و طبیعت است و آفریننده نیست روح را

دو باره به بدن مرده بازنمیگردانید اگر راست می گوئید؟

كلا اذا بلغت التراقي و قيل من راق و ظن انه الفراق . و  
التفت الساق بالساق الى ربك يومئذ المساق . ( القيامة ۲۶ - ۲۷ -  
۲۸ - ۲۹ - ۳۰ )

چون جان بگلویشان رسد ، خاندان او گویند کیست که چاره  
این بیمار تواند کرد؟ و بیمار خود یقین به جدائی از آنها می کند و از  
شدت غصه و غم ساقهای پایش درهم می پیچد . در آنروز مردم را بسوی  
خدا خواهند کشید .

پس این ندهای و جدان و صدها امثال آن که قلم از نوشتن  
آن عاجز است نشان دهنده يك قدرت نامرئی و مرموزی است که  
انسان باید در مقابل آن قدرت تسلیم باشد و آن: خدا است .  
قسمتی است از کتابیکه در دست تألیف است .

( ناتمام )

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### مرا تلب نفس در بشر

کمیل بن زیاد بحضرت علی بن ابیطالب (ع) عرض کرد  
درخواست دارم نفس مرا بمن معرفی کنی .  
علی (ع) فرمود کمیل! کدام نفس را مائلی تعریف کنم عرض  
کردمگر بشر بیش از يك نفس دارد؟ فرمودای کمیل بشر دارای  
چهار نفس است : اول نفس نباتی که خاصیتش رشد و نمو است دوم  
نفس حیوانی که دارای درك و احساس است سوم نفس ناطقه قدسی و  
چهارم نفس ملکوتی الهی

(كودك ج ۱)